

سالشمار سیمین دانشور

مهناز عبدالمهی

● ۱۳۰۰ ش. = ۱۹۲۱ م.

تولد ۷ اردیبهشت ماه ۱۳۰۰ خورشیدی، برابر با ۲۸ آوریل ۱۹۲۱ در شیراز. سومین فرزند دکتر محمدعلی دانشور و قمرالسلطنه حکمت (نقاش و هنرمند).

● ۱۳۰۶ ش. = ۱۹۲۷ م.

شروع تحصیل دوره ابتدایی در مدرسه انگلیسی مهر آیین در شهر شیراز.

● ۱۳۱۲ ش. = ۱۹۳۳ م.

ادامه تحصیل برای دوره متوسطه در همان مدرسه مهر آیین.

● ۱۳۱۶ ش. = ۱۹۳۷ م.

آغاز به کار نویسندگی. اولین مقاله او با عنوان زمستان بی شباهت به زندگی ما نیست؛ در روزنامه‌ای محلی به چاپ می‌رسد.
● ۱۳۱۷ ش. = ۱۹۳۸ م.

در امتحانات نهایی دوره متوسطه، شاگرد اول سراسر کشور می‌شود. ورود به دانشگاه تهران و شروع تحصیل در دانشکده ادبیات.

● ۱۳۲۰ ش. = ۱۹۴۱ م.

فوت دکتر محمدعلی دانشور، شروع همکاری با رادیو تهران به عنوان معاون اداره تبلیغات خارجی.

● ۱۳۲۱ ش. = ۱۹۴۲ م.

آغاز کار مقاله‌نویسی در رادیو.

● ۱۳۲۲ ش. = ۱۹۴۳ م.

کناره‌گیری از کار رادیو و شروع کار با روزنامه ایران.

● ۱۳۲۴ ش. = ۱۹۴۵ م.

نوشتن و ترجمه مقالات برای نشریه‌های مختلف.

● ۱۳۲۷ ش. = ۱۹۴۸ م.

انتشار چاپ اول کتاب آتش خاموش، حاوی ۱۶ داستان کوتاه. (اولین مجموعه داستانی یک زن ایرانی). آشنایی با جلال آل احمد.

● ۱۳۲۸ ش. = ۱۹۴۹ م.

اخذ درجه دکترای ادبیات فارسی از دانشگاه تهران. ترجمه و انتشار کتاب سرباز شکلاتی از برنارد شاو. چاپ مقالات و داستانهای کوتاه در روزنامه کیهان، مجله بانو و امید.

● ۱۳۲۹ ش. = ۱۹۵۰ م.

ازدواج با جلال آل احمد.

● ۱۳۳۱ ش. = ۱۹۵۲ م.

سفر به آمریکا، با استفاده از بورس تحصیلی فولبرایت و اقامت در آنجا برای دو سال و مطالعه در رشته زیبایی‌شناسی در دانشگاه استنفورد. چاپ دو داستان



کوتاه در مجله ادبی اسپکتاتور و کتاب داستان‌های کوتاه استفورد و این اولین داستان کوتاه از یک نویسنده زن ایرانی است در نشریات ادبی آمریکا. ترجمه و انتشار کتابهای باغ آلبالو و دشمنان از آنتوان چخوف.

۱۳۳۲ ش. = ۱۹۵۳ م.

ترجمه و انتشار کتاب بناتریس از شلیسنر. ترجمه و انتشار کتاب رمز موفق زیستن از دیل کارنگی.

۱۳۳۳ ش. = ۱۹۵۴ م.

بازگشت به ایران و شروع تدریس در هنرستان زیبای دختران و پسران. ترجمه و انتشار کتاب کمندی انسانی، از ویلیام سارویان. ترجمه و انتشار کتاب داغ ننگ از ناتالی هاتورن.

۱۳۳۴ ش. = ۱۹۵۵ م.

مدیریت مجله نقش و نگار.

۱۳۳۶ ش. = ۱۹۵۷ م.

سفر به اروپا با جلال آل احمد.

۱۳۳۷ ش. = ۱۹۵۸ م.

ترجمه و انتشار کتاب همراه آفتاب با ویرایش هارولد کورلند.

۱۳۳۸ ش. = ۱۹۵۹ م.

شروع کار به عنوان دانشیار کلنل علیقینی وزیر در رشته «باستان‌شناسی و تاریخ هنر» در دانشگاه تهران، کار او در این سمت برای ۲۰ سال ادامه می‌یابد.

۱۳۴۰ ش. = ۱۹۶۱ م.

انتشار چاپ اول کتاب شهری چون بهشت، حاوی ۱۰ داستان کوتاه.

۱۳۴۸ ش. = ۱۹۶۹ م.

درگذشت همسرش جلال آل احمد. انتشار چاپ اول کتاب سووشون.

۱۳۴۹ ش. = ۱۹۷۰ م.

کتاب سووشون در خرداد ماه و دی ماه به چاپ دوم و سوم می‌رسد. انتشار نقد پرتو نوری علاوه بر این کتاب در مجله فردوسی.

۱۳۵۱ ش. = ۱۹۷۲ م.

ترجمه و انتشار بنال وطن از الن بیتون. انتشار کتاب چهل طوطی، کار مشترک با جلال آل احمد، انتشار چاپ چهارم کتاب سووشون.

۱۳۵۲ ش. = ۱۹۷۳ م.

انتشار چاپ پنجم کتاب سووشون.

۱۳۵۳ ش. = ۱۹۷۴ م.

انتشار چاپ ششم کتاب سووشون.

۱۳۵۴ ش. = ۱۹۷۵ م.

انتشار چشم خفته در جلد ششم مجله الفباء، غلامحسین ساعدی.

۱۳۵۵ ش. = ۱۹۷۶ م.

انتشار چاپ هفتم کتاب سووشون.

۱۳۵۶ ش. = ۱۹۷۷ م.

مصاحبه با مریم مافی. انتشار چاپ هشتم کتاب سووشون.

۱۳۵۷ ش. = ۱۹۷۸ م.

انتشار چاپ نهم کتاب سووشون.

۱۳۵۸ ش. = ۱۹۷۹ م.

دانشیار بازنشسته دانشگاه تهران، گفت و گوی فرزانه میلانی باسیمین دانشور.

۱۳۵۹ ش. = ۱۹۸۰ م.

انتشار چاپ اول کتاب به کی سلام کنم، حاوی ۱۰ داستان کوتاه. انتشار کتاب شاه‌کارهای فرش ایران، با همکاری خانم دکتر نای، در دو جلد، به فارسی و انگلیسی. انتشار جزوه «راهنمای صنایع ایران». انتشار کتاب شعر سهمی از سال‌ها، از پرتو نوری علا که به سیمین دانشور هدیه شده است.

۱۳۶۰ ش. = ۱۹۸۱ م.

انتشار کتاب غروب جلال، در زمستان این سال. انتشار چاپ دهم کتاب سووشون.

۱۳۶۲ ش. = ۱۹۸۳ م.

ترجمه و انتشار کتاب ماه عسل آفتابی، داستانهای ملل مختلف. انتشار پای صحبت سیمین دانشور، گفت و گوی فرزانه میلانی با سیمین دانشور که در نشریه الفباء غلامحسین ساعدی در پاریس انتشار می‌یابد. انتشار چاپ سوم کتاب به کی سلام کنم؟. انتشار متن انگلیسی کتاب غروب جلال، با ترجمه فرزانه میلانی.

۱۳۶۳ ش. = ۱۹۸۴ م.

انتشار نوشته هوشنگ گلشیری بر کارهای سیمین دانشور با عنوان جدال نقش با نقاش در مجموعه نقد آگاه - تهران. انتشار چاپ یازدهم کتاب سووشون.

۱۳۶۵ ش. = ۱۹۸۶ م.

انتشار شماره ویژه سیمین دانشور؛ مجله نیمه دیگر (شماره ۵). با آثاری از سیمین بهمانی، پرتو نوری علا، فاطمه بطحی، مهین بهرامی، لیلا ریاحی، حمید دهباشی، فرشته داوران، احمد کریمی حکاک، رضا قانون پرور، این شماره نیمه دیگر با نظر فرزانه میلانی منتشر گردید.

۱۳۶۶ ش. = ۱۹۸۷ م.

گفت و گوی هوشنگ گلشیری با سیمین دانشور که در ۲ شماره ماهنامه مفید (در خرداد ماه) با عنوان رمزی سیاسی فلسفی به چاپ رسید. انتشار کتاب هنر و ادبیات امروز، گفت و شنودی با سیمین دانشور، به کوشش ناصر حریری. انتشار گفت و گوی کیهان فرهنگی (شهریور ماه) با عنوان «یاد جلال آل احمد در گفت و گو با سیمین دانشور».

۱۳۶۸ ش. = ۱۹۸۹ م.

انتشار صورت‌خانه، حاوی ۶ داستان کوتاه از او به زبان انگلیسی به ترجمه مریم مافی، به وسیله انتشارات میچ در واشنگتن دی. سی. انتشار چاپ دوازدهم کتاب سووشون.

۱۳۶۹ ش. = ۱۹۹۰ م.

انتشار سووشون به ترجمه محمدرضا قانون پرور، با مقدمه‌ای از براین اسپونر (Brian Spooner)، به وسیله انتشارات میچ در واشنگتن دی. سی.

۱۳۷۰ ش. = ۱۹۹۱ م.

انتشار کتاب داستان‌هایی از ایران به زبان انگلیسی با ویرایش حشمت مؤید که بخشی از آن به سیمین دانشور اختصاص یافته است. ناشر این کتاب انتشارات میچ در واشنگتن دی. سی. است.

۱۳۷۱ ش. = ۱۹۹۲ م.

انتشار کتاب حجاب و کلام، از فرزانه میلانی (Veils and Words)، از انتشارات Syracuse University Press که در آن بخشی به سیمین دانشور اختصاص یافته است. انتشار چاپ سیزدهم کتاب سووشون.

۱۳۷۲ ش. = ۱۹۹۳ م.

انتشار چاپ اول کتاب جزیره‌ی سرگردانی، تهران. انتشارات خوارزمی. انتشار چاپ دوم رمز موفق زیستن. انتشار نهال گردویی بر گور مسیح و داستان‌های دیگر از زنان ایران.

A Walnut Sapling on Mashin's Grave

ویراستاران: جان گرین و فرزین یزدان‌فر: Editors: John Green & Farzine Yazdanfar
انتشارات Heinemann. در این کتاب قصه‌ای از کتاب شهری چون بهشت با عنوان «داستان یک خیابان»، به ترجمه جان گرین آمده است. مصاحبه نشریه گل آقا با سیمین دانشور.

۱۳۷۳ ش. = ۱۹۹۴ م.

انتشار کتاب سوترا و داستان‌های دیگر، حاوی شش داستان کوتاه سیمین به زبان انگلیسی، به ترجمه حسن جوادی و امین نشاطی. ناشر کتاب انتشارات میچ در واشنگتن دی. سی. است: این کتاب جایزه (Typo-graphic) ناشرین کتاب واشنگتن (ington Book Publishers) را دریافت کرده است. گفت و گوی نشریه گردون چاپ تهران با سیمین دانشور، ش ۲۸ - ۳۷ فروردین ۱۳۷۳. انتشار بخشی ویژه برای کتاب جزیره سرگردانی در نشریه تکاپو چاپ تهران.

۱۳۷۴ ش. = ۱۹۹۵ م.

گفت و گوی علی دهباشی با سیمین دانشور در خرداد ماه، برای نشریه دفتر هنر (چاپ آمریکا). انتشار دفتر هنر (ش چهارم، مهر ماه ۷۴، ویژه سیمین دانشور).

نکات پایانی:

سیمین دانشور از ازدواجش با جلال آل احمد فرزندی ندارد؛ او خواهرزاده‌اش را به فرزندی می‌پذیرد. عضو هیئت تحریریه مجله‌های مختلف از علم و زندگی تا کتاب ماه کیهان و آرش بوده است. آثار سیمین دانشور به زبان‌های مختلف ترجمه شده است. سووشون و صورت‌خانه و سوترا و دیگر داستان‌ها به زبان انگلیسی به وسیله شرکت انتشاراتی Mage در آمریکا منتشر شده است. ترجمه دیگری از سووشون به انگلیسی زیر عنوان A Persian Requiem، در انگلیس انتشار یافته است. او از بنیانگزاران کانون نویسندگان ایران می‌باشد.



● سیمین دانشور: راجع به تو، این را می‌خواهم بگویم (چون دوست دارم، اگر دوست نداشتم نمی‌گفتم). جریان این است که تو حالا افتادی تو انتقاد هیچ اشکالی هم ندارد. اما انتقاداتی که از تو خواندم، به نظر من، حتی ممکن است اشتباه کنم، اشتباه هم کردم تو صاف و صریح بگو: سیمین! اشتباه می‌کنی.

تو انتقادها را با الگو و سبک و فطرت و تیپ خودت می‌کنی (که می‌شود گفت: بی‌طرفانه نیست). و اما تو مردی هستی درون‌گرا، فکور، و دارای مقداری خرده شیشه

انتقاد از سووشون را با یک نظر سطحی که خوانده‌ام، گویا با همین الگو نگاهش کرده‌ای، کلیدر دولت آبادی را هم با همین الگو دیده‌ای، در حالی که او مردی است واقع‌گرا، برون‌گرا، منطقی، شاعرانه، و متمرکز، ولی با این الگوی خودت چون دیدی، گفتی نقالی، خوبیهاشو ندیدی، مثلاً شاعرانه بودنش را مطلقاً ندیدی. برای مثال، مهم‌ترین مسئله‌ای که در کتاب کلیدر مطرحه، فوق حزب قرار گرفتن نویسنده است. آنجا که وقتی حزب به ستار دستور می‌دهد «با گل محمد نرو»، می‌رود و کشته می‌شود و این تحول عظیمی است در دولت آبادی و در قهرمان رمان. این را اصلاً ندیده‌ای.

هوشنگ گلشیری: آن وقت نخوانده بودم.

پس چرا نوشتی؟

من راجع به همان چهار جلدی که درآمده بود، نوشتم.

خب ... به هر جهت اگر تمام جلدهایش را هم می‌خواندی هم نمی‌دید (من می‌شناسمت) با تیپ تو...

این بحث دیگری است. از کار نکرده که نمی‌شود دفاع کرد.

خود من آدمی هستم برون‌گرا، شهودی، با مقداری احساس عجیب شاعرانه، تو اصلاً دید شاعرانه مرا ندیده‌ای. من اصلاً بایستی شاعر می‌شدم ولی چون و راجع نمی‌توانم. شاعر باید خلاصه کند و عصاره بیرون بدهد. تو شهودی بودنم را ندیدی. برون‌گراییم را مدام بهش نق زد، من درون‌گرا نیستم. گفتی فقط درون سیاسی را نشان داده‌ام. درون زری را با همه ترسهایش نشان داده‌ام... تا حدی شاعرانه بودن یکی به علت شیرازی بودنم و یکی اینکه همیشه با طبیعت دمخور بوده‌ام و می‌بینی که طبیعت را یک جور خاص خودم منعکس می‌کنم. مثلاً قصه «سایه» را که توی آتش خاموش خوانده‌ای. وقتی بچه چشم باز می‌کند از چشم بچه چه‌قدر طبیعت قشنگ دیده می‌شه. تو اصلاً اینارو نمی‌بینی.

مثل اینکه توی اون نقد راجع به این حرف زدم. نه نزدی.

نقدای قبلی و نه اینجاها

حالا اینا مسئله نیست. من می‌خواهم اینارو فقط به تو بگم.

.... می‌شود سوال کرد که مثلاً شهودی بودن و برون‌گرا بودن با هم از نظر شما چه طوری جمع می‌شه؟

این‌طور که تو زندگی پیرامون خودت را نشان

گفت‌وگویی هوشنگ گلشیری با سیمین دانشور

گفت و گویی تازه با سرکار خانم سیمین دانشور، به دلیل چندین ماه مرضی میسر نگردید. هر چند خودشان در گپ و گفت تلفنی تمایل به این گفت و گو را داشتند، اما پراکندگی ذهنی و تبعات مرضی در صدای ایشان کاملاً مشهود بود، به همین دلیل برای اطلاع از دیدگاه‌های این نویسنده سرشناس، ترجیح دادیم از گفت و گویی چند سال پیش او با زنده یاد هوشنگ گلشیری که در کتاب «جدال نقش با نقاش» که از سوی انتشارات نیلوفر منتشر شده است و مدیر دانشمند این انتشارات آن را در اختیار ما گذاشت استفاده کنیم و آنچه در پی می‌خوانید نکات برجسته این گفت و گو است که برای شما انتخاب کرده ایم. به امید روزی که سلامت بانوی نویسنده به طور کامل باز گردد و ما بتوانیم با این عزیز گفت و گویی تازه‌ای داشته باشیم.

می‌دهی و گواهی دل و روح را هم منعکس می‌کنی، با یک شناخت عارفانه، اما شهودی درون‌گرا یا نابعه می‌شود یا سر به بیابان می‌گذارد. یعنی آن‌قدر در خود فرو می‌رود تا دیوانه شود. حالا به هر جهت، شهودی برون‌گرا، یعنی اینکه آدم زندگی می‌کند، از همه مواهب طبیعی هم استفاده میکند ... چشم‌داره ولی بد نمی‌بیند، گوش‌داره ولی بد نمی‌شنود، زبان‌داره ولی بد نمی‌گوید و با همه این احوال شهودیه، یعنی یک حالت متافیزیک. گوش می‌دی؟ مقصودم از متافیزیک ماوراءالطبیعه، یک حالت متافیزیک. گوش میدی؟ مقصودم از متافیزیک نسبتی هست که آدم پیدا میکند با عالم و آدم و مبدأ عالم. حد اعلاش اعتقاد به خدای یگانه است که ورای فیزیک و متافیزیک هر دو هست. من به آن خدای ناشناخته ایمان دارم و تجلیاتش را در عالم و آدم حس می‌کنم و نشان می‌دهم. تجلیاتش برایم، عشق، دوستی، امید، آزادی است. آن حالت متعالی است که از هنرها و علوم احساس میشه. تظاهرات به خدای ازلی و ابدی برای من نور است، عطر گل، شکوفایی، رشد، حقانیت، معصومیت و اما در سکوت صدای خدا را بهتر می‌شنوم. این شناخت یک حالت پیش‌بینی به من میده. ببین! مثلاً در سووشون تقریباً پیش‌بینی مرگ جلال را کردم.

بله .

پیش‌بینی مبارزه برای استقلال ایرلند را کردم، مبارزات ایرلند مربوط به همین چند سال اخیر. مک‌ماهون واقعاً یک شخصیت خیالیه، ولی من از قول مک‌ماهون خواب آزادی ایرلند و یا حداقل مبارزه برای آزادی ایرلند را می‌بینم.

قبلاً جریان ایرلند و استقلالش مطرح بوده که ...

ایرلند جنوبی بله اما ایرلند شمالی نه. بله ایرلند جنوبی آزاد شد. اما ایرلند جنوبی مقداری مزارع و مراعات، ولی ایرلند شمالی صنعتی است و آن وقت حرف مبارزه ایرلند شمالی نبود.

نه من قضیه شهود نسبت به آینده را که هم اشاره کردم، هم به صورت مساجبه‌ها قبلاً گفتم. این را می‌پذیرم. قبول دارم. منتها

ولی در من یک حالت عرفانی هست این را ندیدی.

مسئله اینکه شاید دلم می‌خواست این را توضیح می‌دادید.... ببینید! این تضاد، تناقضی که در خود شما هست در آل احمد هم بوده و به طور کلی در همه ما هم هست (چون حالا داریم می‌رسیم به اینکه این تناقضه). جایی هم به طور پیچیده نوشتیم که باید از این مراحل بگذریم تا متوجه این تناقض بشیم. مقصودم اینه که مثلاً، فرض بفرمایید که این زری مذهبی است، خیلی هم معلومه، یوسف مذهبی است، معلومه اما هرگز اینها را با خودشون حل نمی‌کنن که مثلاً فرض بفرمایید این اعتقادشان با شراب خوردن و عرق خوردن هاشان تناقض دارد. آیا مذهب را در تمام جلوه‌هاش نمی‌دیدند؟ فقط به صورت خدا می‌دیدند؟

اولاً زری و یوسف هر دو شیرازی‌اند و به هر جهت شیرازی‌ها اهل حالند. آدمها هم که مطلقاً فرشته یا دیو که نیستند. گناه گناه هم می‌کنند. این گناه را ندیده بگیر. تو و یوسف را که در یک قبر نمی‌خواهند. اشکال تو این است که نه شیرازی‌ها را می‌شناسی و نه آدم شادی هستی.

اینو قبول دارم، ولی اینکه شاد نیستی، این را دیگه نمی‌دونم چطوری؟

ببین عزیزم، ادبیات ایران داره به سمت یک ادبیات دپرسیونی پیش میره درحالیکه آدمیزاد باید فوق دپرسیون، فوق افسردگی قرار بگیره. اگر ساعدی ادبیات دپرسیونی می‌نویسه، اگر آوارگانش پر از دپرسیونه ساعدی حقشه. پا شده رفته اون سر دنیا، با آن همه سرخوردگی و غم غربت. اما اسماعیل فصیح که وضعیت آخر را به آن خوبی ترجمه کرده چرا باید در درد سیاوش این همه ملال و افسردگی و نژندی و نومیدی را منعکس بکنه. ببین، من غروب جلال را نوشتم، تلخ‌ترین حادثه زندگی، ولی اصلاً دپرسیونی نیست.

مسئله نقد و مسئله داستان نباید با هم قاطی بشه، درستست اینها همه از یک شخص برمی‌خیزه. مفهوم شاید برای من نشد، مقصود، مثلاً، فرض بفرمایید کسی که شازده احتجاب نوشته دپرسیون داره؟

نه

یا کسی که بره گمشده راعی نوشته دپرسیون داره؟

نه هنوز نه.

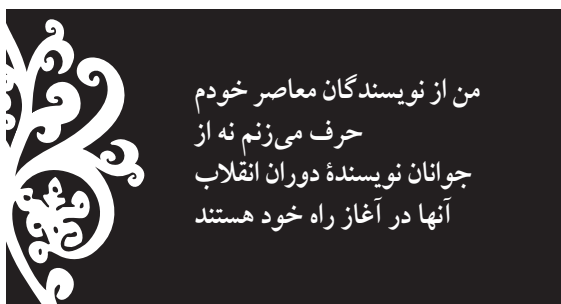
ولی داستانهایی که بعد از اینها من براتون خواندم دپرسیون توش هست.

مثلاً....

صددرد، میر نوری پر از دپرسیونه. یه تکه آن شب آوردی برام خوندی (جننامه‌ی ابن محمود) پر از دپرسیون بود. آن شب نگفتم. من میخوام با شما تک تک حرف بزنم. نمیخوام از قول من شایه بشه. اما هیچ وقت هم بر عقیده خودم پافشاری نمی‌کنم. البته من از نویسندگان معاصر خودم حرف می‌زنم نه از جوانان نویسنده دوران انقلاب، آنها در آغاز راه خود هستند.

کافکا هم دپرسیون داره به نظر شما؟

کافکا هم دپرسیون داره و حقش هم هست. در اقلیت بودن، بیماریش



و با آن پدر پدر سالار اما مسئله دید و دورنما و جهان‌بینی فلسفی کافکا آن قدر عظیم است که خواننده به این افسردگی اهمیت نمیده. تأثیر کافکا آن قدر عظیم بوده که بعضی دنیای فعلی غرب را دنیایی کافکایی می‌خوانند، یا کافکا زده.

خب، آدم وقتی مسخ را می‌خواند، مسخ میشه واقعاً؟

چرا دیگه، مسخ پر از دپرسیونه.

حالا این یک هشدار خیلی خوبیه. من گمانم هشدار خوبی‌ست. حالا آیا در نقدها اثر میگذاره که من کینه‌ای بشم؟

فکر می‌کنم.

مثلاً دولت آبادی، من پشت آن نظر هنوز می‌ایستم و فکر می‌کنم نقله. یعنی به نظر من اینا ادبیات نیست. تکه‌تکه‌هایی خویست، اما تو تمرکز فوق‌العاده کلیدر را نادیده می‌گیری، این همه قهرمان که ساخته، آنجا که نویسنده از خود بیخود شده

البته من روی چهار جلدش صحبت می‌کنم... حالا برگردیم سر سووشون ... مسئله‌ای که مطرحه اینه که، بله، شما برون‌گرا هستید و از برون به درون می‌رسید

خیلی خوب .

در این شکی نیست.

عالیه.

گمانم همه حرف من هم همین بوده. خیلی خوب نشون می‌دید که من فکر نمی‌کنم کسی تا حالا گفته باشه که شما با توصیف خونه یا توصیف منظری که زری می‌بینه

ایران رو مطرح می‌کنم.

بله هیچ کس این را نگفته بود.

نه.

.... مقصودم اینه که یه آدمی برون‌گراست، درست؟ ولی چگونه از برون به درون می‌رسه؟ گمانم این را گفته‌ام، شاید صراحت نداشته باشه. یعنی این ... من همیشه به قسمت مگس‌کشی زری اشاره کرده‌ام. کنار نسخه خودم اغلب نوشته‌ام: عالی. مقصودم اینه که وقتی نویسنده‌ای فقط برون‌گرا باشه من اصلاً قبولش ندارم، یعنی ممکنه بگم باهاش پدر کشتگی دارم.

اما کسی که بتونه با توصیف همین عینیت، اندوهش یا شادیش رو نشون بده

و خشمش .

کسی که عربده بکشه بگه: نالانم، گریانم. این آقای دولت‌آبادیه، آقای بره‌نیه. توجه می‌کنید؟ شما این کار را نکرده‌اید. اما بحث هماهنگی درونی آدمها همچنان مطرح است که باید راجع بهش صحبت کرد. شما



خوب برون گرا هستید....
و شهودی و شاعرانه.

و معتقد به نوعی متافیزیک ... ببینید، اما نویسنده‌ای داریم که ممکنه لائیک باشه. هان؟ ولی متافیزیک داره تو کارش، اینو که قبول دارید، یک نویسنده ممکنه تاریشه مذهبی باشه اما طوری بنویسه که مثلاً متافیزیک توش نباشه. مثل تمام این داستان‌های اسلامی. امروز شما اصلاً تو این آثار متافیزیک می‌بینید؟

فعلاً نه، اما آنها هم حرفه‌شان را یاد می‌گیرند و یک نویسنده لائیک هم ممکن است در کارش رگه‌های متافیزیکی باشد. به هر جهت هر جا فیزیک مطرح است، متافیزیک هم هست. یعنی یک نویسنده توانا از ورای عالم ظاهر حقیقت اشیاء و رویدادها را کشف می‌کند، بی‌اینکه احساساتی بشه. چرا راه دور می‌ری؟ یک فیزیک‌دان می‌داند که انرژی در این جهان از بین نمیره. ممکن نیست یک آن به فکر بیفتد منشأ انرژی چیه و انرژی به کجا میره؟ ممکن نیست به این فکر بیفتد که منشأ انرژی خداست و انرژی به او برمیگرده؟ پراکنش و انبوهش؟ بین عزیزم! یه چیز دیگه که من می‌خوام به تو بگم کمی لسلس فیدلر بخوان و یک کم ادمون ویلسون. لسلس فیدلر کتاب معروفش به نام مرگ و زندگی در رمان امریکایی و بعد ادموند ویلسون نقدهای مختلف دارد. یک نقدش را درباره کافکار من ترجمه کردم «عقایدی خلاف عقاید همگان درباره کافکا» و یک کتاب دیگه که دلم می‌خواد بخوانی اینه: به نام من گرد هم آید از مایا انجلو، نویسنده زن سیاهپوست امریکایی. متشکرم.

این حرفی که من می‌خواستم بزنم یعنی راجع به نفس زنده بودن و جام زندگی را در هر شرایطی با اعتماد به نفس نوشیدن و امید. من می‌خواهم هر وقت همه نا امیدن من امیدوار باشم. امید داریم تا امید، ... یکی امید سیاوش کسرایی‌ها و سایه‌هاست و اینهایی که امید می‌دانن... این چه امیدی‌ست واقعا ... آثار این امیدواران را وقتی آدم بخونه حتما هوس می‌کنه خودکشی کنه.

امید سراسری نه، امید واقعی! موضع هنری ورای قیل و قالهای امثال کسانی است که تو گفتی. امید متافیزیکی حتی! یه امید در سطح وسیع! یعنی یه چیز متافیزیکی هست که خیر پیروز میشه؟ یه همچین نظری دارین؟! آهان!

یعنی به هر صورت در روند کلی جهان خیر پیروزه؟
حتماً در روند کلی جهان، در آخرین تحلیل بشریت به یک راه‌حل منطقی برای سر و سامان دادن به زندگیش میرسه. هندی‌ها پیش‌بینی کرده‌اند که عهد آخر الزمانی است که کره زمین را کن فیکون میکنه اما بعد تاریخ بشری ورق می‌خوره، عوض میشه.

یعنی دوره بسامانی می‌آد؟
دوره بسامانی به نظر من البته پس از اینکه آخر زمانی تاریخ برسد، یعنی پس از اینکه

.... همه سنگا خوب واکنده شد.... یک دوره

سعادت بشری فرا می‌رسد. این دنیای پر هیاهو شبیه بازار مسگرها، پر از مواد مخدر و الکلیسم، پراز ولنگاریهای جنسی و ایدز، پر از تنش و تشنج میان شرق و غرب با این همه بمبهای جوو و اجور، نمیتونه ادامه پیدا بکنه. تجلیلش در مثلاً سووشون کجاست؟ این همان پیش‌بینیه که می‌کنم. یعنی همان صحنه آخر کتاب به دلیل همین اعتقادتون به پیروزی خیر؟ بله.

فرض بفرمایید ما در سال ۴۸ هستیم. آدمی که اینو می‌خونه میبینه، به حساب، قتل یوسف اتفاق افتاده، زری مجبوره این جنازه را دوباره برگردونه توی خونه، و هیچ آمیدی هم نیست ... بعید می‌بینم که جوششی ایجاد میشه و این جنازه سردست مردم میره و پیروزی به حاصل می‌آد. یعنی این پایان بندی که شما می‌دین در حقیقت متکی است بر اعتقاد به پیروزی خیر؟ نگاه تنها نه، امید به پیروزی خیر. دست شما درد نکند.

راجع به سووشون که خودم بگم من چکار خواستم بکنم حالا آیا تا چه حد موفقم، نمی‌دونم - اینو تو باید بگی
اولاً مسئله خیلی مهم سووشون، تو نوشتن رمان تاریخی است و رمان سیاسی .



یک اشتباه از اول قضیه پیش اومده

من نوشتم رمان رمزی، ایهامی، نوشتم رمان تاریخی سیاسی گفتی. بعد هم گفتی ایهامی. ایهامیش خیلی درسته. نهایت هوشیاری تو بوده که فهمیدی من بیست و نهم مرداد یوسف را کشتم، در حالی که مقصودم ۲۸ مرداد سقوط مصدق بوده ... این را فقط جلال فهمید و گفت عوضش کن.

.... شما از معدود آدمهایی هستید که قصد ندارید اطوار نثر بیابید.

اصلاً به حلدی می‌خواهم صمیمی و ساده نگاه شما به نثر نگاه چخوفه که میگه نثر وقتی خوانده شد باید فراموش بشه. نظرتون اینه؟ نظرم این است که نثر باید صمیمی، صادقانه، پاک، درست، و متعادل باشد، روی تعادل تکیه می‌کنم، اما نثر برایم هدف نیست.

رمانهای خیلی بزرگ به این شیوه داریم ... که نثر خودش هدف نباشد، روس‌ها اغلبشون این جور می‌نویسند ... نثر داستانی مگر چه نثری است؟ ببینید، ما نثری داریم که خودش وسیله کشفه، خودش هدفه درسته؟ بله.

با چنین نثری نزدیک میشیم به شعر. نثری هم داریم که خودش وسیله است و خواننده وقتی آن را می‌خواند فراموشش می‌کند. نثر مزاحمش نیست و در عین حال راحت منتقل می‌کند. یعنی خواننده شما هرگز نه خواننده عادی و نه خواننده متخصص وقتی اینو می‌خونه دوباره برنمیگرده جمله را بخونه، ممکنه بخواد صحنه را دوباره بخونه، فضا را دوباره بخونه، کاراکتر را دوباره بشناسه. صد در صد.

خب در گذشته کجا می‌بینید این نثر را؟ یعنی از دوره قاجاریه شروع می‌شه؟
نه. اما شاید از دوره مشروطیت و با روزنامه‌نگاری و با دهخدا شروع بشه. البته من از لغات عامیانه استفاده کردم که هدایت و چوبک و تا حدی آل‌احمد و جمال‌زاده استفاده کرده‌اند. ... به کار بردن کلمات عامیانه اختراع بنده نیست. برگردیم به سابقه این نثر و سابقه مطالعاتتون. اول تاریخ بیهقی جلبیم کرد. سابقه‌ی رسیدن به این نثر که پالوده است و غلط نیست و بعد راحته
و در خور محتوا.

و در خور محتوایی است که شما دارید عرضه می‌کنید. درست شد؟ این سابقه را با توجه به اینکه ما از ۴۰ تا ۵۰ دقیقاً توجه به اطوار نثری داریم، چندی‌ن و چند نفر از کاظمیه گرفته تا عباس پهلوان تا خیلی‌های دیگر
حتی مثلاً نثر نویسهای گاه‌گاهی حالا، مثلاً، طاهباز، و دیگران. یا ابراهیم گلستان داره این کار را می‌کنه. پرویز دریوش داره این کار را می‌کنه، همه اینها مسئله اینه که آیا شما فکر می‌کنید وقتی نویسنده به قدرت می‌رسه، پالوده میشه، راحت‌تر می‌نویسه و نثرش ساده‌تر میشه؟ مسائلی که می‌خواد بگه بلورتر و شفاف‌تر می‌شه



حذبه حافظ برای من این است که علو طبع خیامی داره، اپیکوریه در حقیقت و در عین حال تمام ادبیات فارسی پیش از خودش تو مشتشه. تمام تشبیهات، تعبیرات، اسطوره‌ها، و ...

و این ادا و اطوار مال نابالغی است؟ چرا، این ادا و اطوارها مال کسانی است که حرفی برای گفتن ندارند. جلال آل احمد را منظر کنیم. او حرفهایی که برای گفتن داشت نثرش را لبریز می‌کرد. مهم در آل احمد این است که استنباط مستقیم خود را از جهان پیرامونش صادقانه و با شتاب منعکس می‌کرد و نثری که به کار برده به علت همین شتابزدگی، انگار خودش می‌دانسته که وقت زیادی ندارد.

شما سعدی نخواهید؟ فراوان، همشهری سعدی‌ام. نه، منظوم تأثیره. تأثیری از سعدی نگرفتم ... منظور تأثیر از زبان شعر سعدی است و نه نثرش؟

زبان بوستان چرا ... شاید. بوستان، غزلیاتش؟ بوستان چرا، مثنوی چرا. آیا آشنایی با هدایت سبب تعلق شما به هدایت نبود (همون خاطره‌ای که گفتید)؟ منظوم اینه که نثر هدایت نثر بدی نیست.

خیلی همه نثر شیرینیه. در خور داستان و رمان هم هست. این اولین سنتی است که او گذاشته ... او پیشکسوته ... قبول دارم.

بعد میرسیم به دوره‌ای که برای یادوری می‌گویم - زمانی است که تقلید از کتاب مقدس شروع شده، نثر کتاب مقدس - برای نمونه، یکلیا، و ... قشنگه.

قشنگه ولی نثر چه طوری است؟ این زبان نثر درست که در خور حرفشه، در خود فضاشه، ولی زبان راحت نیست یعنی نمی‌تونه به یک تیراژ وسیع ... حتی زبان ملکوت بهرام صادقی راحت نیست ... راحت نیست. ولی تو سنگر و قلمقه‌های خالی زبان راحتی ... راحت‌تره، دست کم. یعنی شما هیچ وقت انواعی مثل خاقانی و یا نظامی مورد علاقه‌تون نبوده؟ آن‌قدر که حافظ و مولوی را دوست داشتیم و دارم، به نظامی و خاقانی علاقه‌مند نیستیم. نظامی خیلی رمانتیکه. خاقانی هم به گمان من غالباً فضل فروشانه همیشه و احياناً متصنع. با این حال چنین غول‌هایی را که همیشه انکار کرد. نظامی به نظر من به عمرش عاشق نشده بوده، اما این همه منظومه عاشقانه گفته، اما گاهی که خود را

رها میکند، شاهکار به وجود می‌آره، برای مثال وقتی پدر مجنون، مجنون را به خانه کعبه میبره و او به جای دعا در حق خودش، در حق لیلی دعا می‌کند. از این شاهکارها در خمسه‌ی نظامی زیاده و خاقانی در قصیده درباره مرگ پسرش و یا زاری کردن بر ویرانه‌های ایوان مداین. اما من به هر جهت آدم رمانتیک نیستم. آهان. تو آتش خاموش رمانتیکم، به علت سن. بله.

هر زنی در آن سن رمانتیکه. در این دوره شما هیچ وقت روی حافظ کار نمی‌کردید؟ من همیشه ... حافظ اونجاست، هر شب می‌خوانم. زبان حافظ پیچیده‌تر از زبان سعدی است (ساخت زبانش را میگم). صدرصد. کامل‌ترین شعر فارسی شعر حافظه. کامل‌ترین زبان زبان حافظه.

یعنی با اون زبان نمیشه رمان نوشت. نه، نمیشه. این زبان شعر است. میدونی حافظ هر مصرعش، هر بیتش دنیایی است چکیده ذهن رندی که به ذهنیات نسل معاصرش و نسلهای پیش و پس از خودش حتی وقوف داره. در مصاحبه با حریری گفتم. جذبه حافظ برای من این است که علو طبع خیامی داره، اپیکوریه در حقیقت و در عین حال تمام ادبیات فارسی پیش از خودش تو مشتشه. تمام تشبیهات، تعبیرات، اسطوره‌ها، و ... حافظ قرآن هم که بوده، چه میدونم، هر چی که فکر کنی تو مشت و چنگول این باباست.

پس ما ... سابقه شما را در نثرهایی مثل بیهقی و نظایرش باید پیدا کنیم؟ بیهقی. من بیهقی را خیلی خوانده‌ام و ناصر خسرو را هم خوانده‌ام. کتابهای مرجع درسی بودند. ناصر خسرو سفرنامه‌اش نثر بریده بریده است.

بریده بریده را هم جلال استفاده کرد. چون جلال استفاده کرد من دیگر رها کردم. عذر می‌خوام. نثر ناصر خسرو در کتابهای فلسفی‌اش نثری است که طرف شروع کرده به فلسفه، آغاز اندیشیدن به فلسفه است و اینکه لغت بسازه، اصطلاح بسازه و بسیار پر از چم و خمه و این یعنی نمیتونه ... (جز سفرنامه‌اش) نمیتونه بنیاد یک نثر بشه.

بنیاد من نمی‌خوام بشه. من نمی‌خوام تقلید کنم از کسی. می‌خواهم خودم باشم. می‌خوام خودم به یک نقطه‌ای برسم. برای به نقطه‌ای رسیدن، سر همه جا می‌کنم تا خودم یک راهی پیدا کنم. راهی غیر از راه دیگران.

یعنی برمی‌گردید آخرش به دل خودتون؟ به خودم برمی‌گردم. من اصلاً کاری به بیهقی هم ندارم. این سبک بیهقی نیستش که ... باید سنگین‌تر از این می‌شد اگر بیهقی می‌شد.

من نه بیهقی نه تاریخ سیستان ... دوره قاجاریه چی؟ دوره قاجاریه هم قائم مقام فراهانی را کاملاً خواندم ... قانسی را کاملاً ... مجبور بودیم

بخوانیم. دیگه کیا ... بگو دیگه؟ یعنی هیچ وقت خود سفرنامه ناصرالدین شاه را نخواندید؟

سفرنامه ناصرالدین شاه را خواندم. چرا؟ جلال هم اینها را می‌خواند؟ نه ... آن وقت چاپ نشده بود. چرا چاپ سنگ داریم.

چاپ شده؟ ... پس خوانده جلال ... شاید خوانده ... من که همه‌اش بیست و چهار ساعته با جلال نبودم، نمی‌دانم، شاید خوانده باشه. می‌خواهم خودم باشم. نمی‌خواهم از هیچ‌کس تقلید بکنم. منتها، برای اینکه آدم جا پا داشته باشه و برای اینکه به روال منطقی خودش برسه، ناگزیره به پیشکسوتها هم نگاه بکنه دیگه ... پس من به پیشکسوتها هم به این علت نگاه کردم، وگرنه سووشون تقلیدی از هیچ نثری واقعاً نیست. یک نثر واقعاً منحصراً به خودمه.

بسیار خوب. خب حالا چیزهایی که گفتی ... من یک کمی اینجا اجازه دادم به خودم که تاریخ را به هم بریزم. توی سووشون ... یک کمی ... حالا تو ... تکیه خیلی کردی روی تک گویی‌ها، این را بهت حق می‌دهم ...

در قضیه سمیرم می‌فرمایید؟ در قضیه‌ی سمیرم هست، عمه هم تک گویی می‌کنه. عزت الدوله هم تک گویی می‌کنه. عمه نه. عمه خیلی قویه. یعنی عرض کردم ... عمه به دلیل قطع و وصلهایی که میشه خیلی قوی است.

حال بهت می‌گم و جریانش را توضیح بدم که چه شد که این طور شد. من می‌خواستم ذهنیت زن ایرانی را نشان بدم. ذهنیت یک زن ایرانی با تمام مخمصه‌هایش. حتی یک زن مرفه تحصیل کرده مثل زری ... بین، زری با وجودی که مرفه و تحصیل کرده است، شوهرش را دوست داره، بچه‌هاشو دوست داره، ولی در حقیقت زن بدبختیه. بله.

من می‌خواستم سرنوشت زن ایرانی ... حتی بدبختیش را مضاعف کردید، با زایمانش که سزارین می‌شه؟

سزارین زری بیشترش به علت بی‌اعتنایی خانم حکیم به بیمارهای ایرانیه که زود کلک کار را بکنه. خانم حکیم بیشتر یک شخصیت سیاسی تا یک جراح ... و حالا ذهنیت زن ایرانی را مطرح کردم. بنابراین خواستم که در تمام قصه (که سیصد صفحه شاید باشه) نورافکن ذهن خودم را به چشمهای زری منتقل کنم. تمام قصه از چشم زری دیده میشه. بنابراین جاهایی که زری حضور نداره (حضور نداشته، به دنیا نیامده بوده)، ناگزیر شدم تک‌گویی بکنم. یعنی عمه حرف بزنه یا فرض کن عزت‌الدوله حرف بزنه. راست میگي، حق با توست. تک‌گویی سمیرم، تک‌گویی آن افسر هم تک‌گویی است که هیچ قطع و وصل نداره.

قطع و وصل نداره. حق با توست.